

پرگزیده

حکایت مورخون

گواهی دیگری راجع به عیسی مسیح

برگزیده کتاب مورمون

گواهی دیگری راجع به عیسی مسیح

این کتاب ترجمه برگزیده‌هایی از کتاب مورمون به زبان فارسی است که اینک برای استفاده خوانندگان فارسی زبان انتشار می‌یابد، به امید آن که در آینده ترجمه تمام کتاب به پایان رسد و جایگزین این خلاصه گردد. کتاب مورمون تمامی انجیل حضرت مسیح را در بر دارد. منتخبات حاضر مشتمل بر پاره‌ای تعالیم مهم کتاب مقدس است که در دسترس فرستادگان و پیروان کلیسای عیسی مسیح پاکان روزگار بازپسین و نیز دیگر کسانی که به نشر انجیل عیسی اهتمام می‌ورزند قرار می‌گیرد.

از انتشارات کلیسای عیسی مسیح پاکان روزگار بازپسین
سالت لیک سیتی، ایالت یوتا، ایالات متحده امریکا

www.KetabFarsi.com

© 1983 by Intellectual Reserve, Inc.
All rights reserved

Printed in the United States of America 11/2008

Published by
The Church of Jesus Christ of Latter-day Saints
Salt Lake City, Utah

Translation of Selections from the Book of Mormon
Persian

ISBN 978-1-59297-546-4 (Paperback 33568 382)

کتاب مورمون

گزارشی مکتوب به خط مورمون بر روی الواح
مأخوذ از الواح نافی

کتاب حاضر خلاصه‌ای است از تاریخچه نافی و تبارش و نیز لامان و تبارش است که خطاب به لامانیان که از بازماندگان خاندان اسرائیل هستند و نیز خطاب به یهودیان و غیر یهودیان نوشته شده است. این گزارش فرمانی است الهی مبتنی بر روح نبوت و الهام که مهور و در پناه حق تعالی مکتوم و مخفی ماند تا از تخریب مصون ماند. باشد که روزی به موهبت قادر متعال از استتار بیرون آید و تفسیر آن در دسترس همگان قرار گیرد. الواح مزبور بدست مورونی مهر و موم شد و به خواست پروردگار مکتوم ماند تا در موقع مقرر به دست غیر یهودیان مکشوف و تفسیر آن به موهبت الهی میسر گردد.

این گزارش همچنین شامل خلاصه‌ای مأخوذ از کتاب اتر در باره تاریخچه امت یارد است که چون آنها بر آن شدند که برجی بغایت رفیع بنا کنند تا به ملکوت آسمان دست یابند، خداوند در میان آنها چند زبانی پدید آورد و به این ترتیب در روی زمین پراکنده شدند. این نوشته‌ها می‌خواستند به بازماندگان بنی اسرائیل نشان دهند که پروردگار چه کارهای شگرفی از برای پدرانشان کرده است و همواره بخاطر بسپارند که پیمان همبستگی با خداوند بر این بوده و هست و حق تعالی هرگز آنها را بدست فراموشی نخواهد سپرد. و نیز یهودی و غیر یهودی را متقاعد سازد که عیسی همان مسیح، خدای جاوید است که خود را بر همه عالمیان آشکار خواهد ساخت. و اینک هر آینه لغزشی در این گزارش باشد آن را سهو آدمی به حساب آورید و لذا امور خدائی را در خور ایراد مپندارید تا در پیشگاه عدالت مسیح در زمره پاکان بشمار آئید.

این گزارش به دست یوسف اسمیت به زبان انگلیسی ترجمه
و از طرف کلیسای عیسی مسیح پاکان روزگار بازپسین

منتشر شد.

۱۹۸۳ میلادی

تجزیه و تحلیل کوتاهی در باره

کتاب مورمون

در نخستین برگ کتاب مورمون از سه نوع لوحه نام برده شده است که عبارت است از:

۱ - الواح نافی، که برطبق آنچه از متن کتاب آشکار می گردد بر دو گونه است (الف) الواح بزرگتر (ب) الواح کوچکتر. الواح بزرگتر به تاریخچه زندگی روزمره اقوام مورد بحث اختصاص داده شده است و الواح کوچکتر به شرح امور مذهبی ایشان.

۲ - الواح مورمون، شامل خلاصه‌ای است از الواح نافی به قلم مورمون توأم با تفاسیر بسیار و شرح وقایع تاریخی و اضافات و تعلیقاتی به قلم پسرش، مورونی.

۳ - الواح اتر، شامل تاریخچه امت یارد است که مورونی خلاصه آن را تنظیم کرد و نظرات خود را بر آن افزود و با الحاق آن به گزارش جامع آن را به شکل کتابی تحت عنوان کتاب اتر در آورد.

بر این الواح می توان الواح دیگری را که مکرراً در کتاب مورمون به آنها اشاره شده است به شرح زیر افزود:

۴ - الواح برنجی لابان، که امت لحنی آنها را با خود از اورشلیم آورده و آن شامل نوشته‌های مقدس و نسب نامه‌هایی است به زبان عبری. در گزارش نافی به بسیاری از منتخبات این الواح بر می خوریم.

کتاب مورمون مشتمل بر پانزده جزوه یا بخش اصلی است و هر جزوه یا بخش «با يك استثناء» کتابی خواننده میشود که به نام نویسنده آن نامیده شده است. در این مجموعه شش کتاب اول یعنی کتاب اول نافی، کتاب دوم نافی، کتاب یعقوب، کتاب انوش، کتاب یاروم و کتاب عمنی ترجمه بخشهای مشابه

الواح کوچکتر نافی میباشد. بین کتاب عمنی و کتاب موصایا سخنان مورمون در باره تاریخچه نافی که بر روی الواح کوچکتر حك شده به چشم می خورد. این سخنان توأم با خلاصه‌ای است از الواح بزرگتر درباره دوره‌های بعد. سخنان مورمون مشتمل بر شرح کوتاهی است از تاریخچه دوره‌های سابق و پیش‌گفتاری بر بخش‌های لاحق است.

بخش عمده کتاب، از کتاب موصایا تا پایان باب هفتم از کتاب مورمون، خلاصه ترجمه‌ای است که مورمون از الواح نافی بدست آورده است. بقیه کتاب مورمون از آغاز باب هشتم تا پایان کتاب به دست مورونی فرزند مورمون بر الواح حك شده است. مورونی در ابتداء به اتمام سرگذشت پدرش همت گماشته و پس از آن مجملی در این قسمت از گزارش امت یارد را تنظیم کرد که کتاب اتر نام دارد. در پایان بخشهای دیگری بر آن کتاب افزود که به ما بعنوان کتاب مورونی شناخته شده است.

بطر کلی در کتاب مورمون به رویدادهائی اشاره می شود که مربوط به دوره‌ای بین سالهای ۶۰۰ پیش از میلاد تا ۴۲۱ میلادی است.

به سال ۴۲۱ میلادی و یا مقارن آن، مورونی آخرین واقعه نگار از تبار نافی اسناد مقدس را مهر و موم کرد و آنها را در پناه حق تعالی سپرد تا در واپسین روزگاران بنا بر پیشگویی پیامبران ادوار کهن به مشیت الهی از استتار بدر آید. بسال ۱۸۲۷ میلادی مورونی که دوباره زنده شده بود بازگشت و شخصاً الواح منقوش را به یوسف اسمیت تسلیم کرد.

اصل کتاب مورمون

یوسف اسمیت به قدرت قادر متعال نوشته‌های مقدس عهد کهن را که به کتاب مورمون معروف است از استتار بیرون آورد و به زبان انگلیسی ترجمه کرد. او گزارشی شخصی و کامل از این رویداد را نیز به نگارش در آورد و با قاطعیت اظهار داشت که به شب ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳، به همگام پر التهاب روی به درگاه پروردگار آورد. پیش از آن پیامی بس مهم از جانب پروردگار بر او نازل شده بود.

گزارش او بشرح ذیل است:

به درگاه پروردگار می گزاردم که دریافتم نوری در اطاقم را نمایان شده است. فروغ آن بتدریج فزونی گرفت بطوری که اطاقم از آفتاب نیمروزی روشنتر می نمود. بی درنگ شخصیتی برجسته در کنارم ظاهر شد که در هوا ایستاده بود زیرا پاهایش با زمین برخوردی نداشت.

ردائی فراخ به سپیدی برف به تن داشت. سپیدی آن وراء سپیدی اشیائی بود که در طبیعت خاکی دیده بودم. تصور نمی کنم در جهان مادی بتوان چیزی به آن سپیدی و درخشانی یافت. دستهای او تا اندکی بالاتر از مچ و نیز پاهایش تا کمی بالاتر از مچ برهنه بود، بر سر و گردن نیز پوششی نداشت. بخوبی من دیدم که او جز آن ردا چیزی بتن نداشت چون ردایش باز بود بطوریکه می توانستم از درون آن سینه او را ببینم.

نه تنها جامه‌اش فوق العاده سپید بود بلکه تمام وجودش چنان با جلال و حشمت می نمود که در وصف نمی گنجد و سیمائی‌اش واقعاً چون برق طوفان میدرخشید. اطاق پیش از حد معمول تابناک بود ولی به تابناکی پرتوی که از سر تا پای وجودش ساطع بود نمی رسید. بهنگامی که نخست نگاهم بر او افتاد ترس مرا فرا گرفت اما بزودی ترسم زایل شد.

او مرا به نام فرا خواند و خطاب به من گفت که او پیام‌آور خداست و از جانب پروردگار بسوی من فرود آمده است. اسمش مورونی است خداوند را با

من کاری است که باید در اجرایش بشوم و اسم من می باید از بهر نیکی و بدی به میان تمام ملل و نسل و به همه زبانها بکار رود یا بعبارت دیگر تمام اقوام و ملل در سخن از نیکی و بدی نام مرا کار برند و افزود کتابی نیز به ودیعت شده است.

این کتاب که بر الواح زرین منقوش است از ساکنان پیشین این مرز و بوم و منشاء اصلی آنها حکایت می کند و نیز گفت که محتوی این کتاب همان کامل جاودانی انجیل است آنچنان که منجی ما آنرا به ساکنان ادوار کهن سپرده بود. و همچنین گفت که دو پاره سنگ نیز هست بشکل کمائی سیمین که به سینه پوشی بسته است که به اُوریم و تمیم خوانده می شوند با آن الواح نهاده شده است. و کاربرد این سنگها همان است که در ادوار کهن یا گذشته به آن « پیش بین » اطلاق میشد و خداوند آنها را برای ترجمه این الواح تعبیه کرده است.

و به من گفت چون این الواح را بدست آورم (تا آن لحظه زمان دست یابی به آنها فرا نرسیده بود) آنها را به احدی نشان ندهم. این گفته در باره اُوریم و تمیم نیز صادق است. آنها را فقط به کسانی نشان دهم که فرمان آن به من داده شده باشد. اگر جز این کنم تباه شوم. در هنگامی که او با من درباره الواح سخن می گفت رویائی از خاطرم گذشت که ضمن آن توانستم محل اختفای الواح را در ضمیر خود رؤیت کنم این رؤیا چنان روشن و مشخص بود که وقتی بعدها از آن محل بازدید کردم بخوبی آن را باز شناختم.

پس از این گفتگو دیدم که روشنائی درون اطاق به گرد کسی که با من سخن می گفت هاله زد و شعاع آن كوچك و كوچكتر شد تا این که دوباره اطاق به تاریکی گرائید اما هاله نور همچنان در فراز او تابان بود ناگهان مشاهده کردم مثل این بود که مجرائی به آسمان گشود و وی از میان آن بسوی آسمان صعود کرد و از دیده ناپدید گشت. اطاق بوضع پیش از ظهور این نور آسمانی برگشت. من از مشاهده این صحنه بی نظیر سخت به فکر فرو رفتم و از آنچه پیک ویژه به من گفته بود سخت در شگفت بودم. در این باره می اندیشیدم که ناگهان

متوجه شدم اطاقم بار دیگر به روشنایی همی گرائید و در يك لحظه، دیدم پيك آسمانی بار دیگر در کنارم ایستاده است.

او دوباره همان سخنانی را که در دیدار نخست بیان داشته بود بی کم و کاست تکرار کرد. پس از آن مرا از پیش آمدهای مهمی که در جهان روی خواهد داد آگاه ساخت و گفت که انسانها در نتیجه قحطی، آدم کشی و بیماری بهلاکت خواهند رسید و این حوادث غم انگیز در حیات نسل حاضر جهان صورت می گیرد. پس از بیان این مطالب چون بار پیشین دوبار به آسمان صعود کرد.

این بار چنان تأثیر عمیقی در مغزم بجا گذاشت که خواب را از دیدگانم ربود. از آنچه دیده و شنیده بودم دچار چنان حیرتی گشته بودم که از خود بی خود بر بستر ماندم اما تعجب من، به هنگامیکه دیگر بار پيك آسمانی را در کنار خود یافتم، بیشتر شد وی این بار نیز همان مطالبی را که پیشتر بیان کرده بود بازگو کرد. این بار بر سبیل احتیاط افزود و گفت شیطان می کوشد مرا به وسوسه اندازد تا برای تحصیل ثروت بر الواح دست یابم و این را بگفت چون از فقر و تنگدستی خانواده پدری ام آگاه بود و مرا از ارتکاب به این عمل منع کرد و گفت در بدست آوردن الواح نباید هدفی جز ستایش پروردگار و انگیزه‌ای جز استقرار قلمرو ملکوتی او در مد نظر نداشته باشی والا بر الواح دست نخواهی یافت.

پس از این سومین دیدار، مانند دفعات پیش به آسمان صعود کرد و من از شگفتی این رویداد سخت به اندیشه فرو رفتم. پس از آن که پيك آسمانی برای سومین بار مرا ترك گفت و به سوی آسمان صعود کرد خروس سحری خواند و آنگاه دانستم که بامداد فرا رسیده و گفتگوی ما تمام شب ادامه داشته است.

پس از لحظه‌ای از بستر برخاستم و مطابق معمول به امور ضروری روزانه پرداختم. با آن که کوشیدم مانند پیش به کار پردازم سستی و ناتوانایی در خود احساس کردم. پدرم که در کنارم سرگرم کار بود متوجه شد که حال خوب نیست بمن توصیه کرد به خانه باز گردم. بقصد بازگشت به خانه روان شدم اما چون

خواستم از حصار مزرعه بگذرم ضعف شدیدی بمن دست داد و در کمان ناتوانی
بزمین افتادم و زمانی بیهوش بودم.

اولین چیزی که پس از آن واقعه میتوانم بخاطر بیاورم صدای کسی بود که با
من سخن می گفت، صدائی که مرا به نام فراخواند. نگاه کردم و دیدم که پیک
آسمانی بالای سرم ایستاده مثل سابق پرتوی گرداگرد وجودش را گرفته است
پس بار دیگر آنچه را شب پیش برایم نقل کرده بود بیان داشت و به من دستور
داد نزد پدرم بازگردم و او را از آن رؤیا و فرمانهائی که از جانب پروردگار به من
ابلاغ شده بود با خبر سازم.

امر او را اطاعت کردم به پدر خود در مزرعه باز گشتم و ماجرای آن حادثه را
با پدرم در میان گذاشتم. پدرم در پاسخ گفت که بیقین پیک آسمانی از جانب
پروردگار مأمور بوده است، و به من توصیه داد که بروم و فرمان پیک آسمانی را
بکار بندم. مزرعه را ترك کردم و بنا به گفته پیک آسمانی به محلی که الواح در
آنجا به ودیعه سپرده شده بود روان شدم. با توجه به تصور روشنی که از پی آن
رؤیا از آن محل در ذهن خود داشتم بمحض ورود، محل را بخوبی تشخیص
دادم.

در جوار دهکده منچستر واقع در شهرستان اونتاریو در ایالت نیویورک تپه‌ای
نسبتاً بلند قرار داشت که از تپه‌های مجاور بلندتر می بود. در ضلع غربی این
تپه، نه چندان دور از قله، الواح مورد بحث در صندوقی سنگی به زیر تخته
سنگی نسبتاً بزرگ بودیعه سپرده شده بود. نیمه فوقانی این تخته سنگ ستبر و
گرد بود ولی نیمه تحتانی تدریجاً نازکتر می شد بنحوی که بدنه تخته سنگ از
سطح زمین بیرون آمده و هویدا بود لیکن پایه‌های آن با خاک پوشیده شده بود.
همین که خاک را کنار زدم اهرمی یافتم، آنرا در زیر پایه تخته سنگ نهادم و
با اندکی فشار تخته سنگ را از جایش بیرون آوردم بدرون آن نظر دوختم
شگفتا که الواح و اوریم و تمیم و سینه پوش را آنچنان که پیک آسمانی بیان
کرده بود به رأی العین دیدم. صندوق حاوی این اشیاء از پاره سنگهائی ساخته

شده بود که با نوعی سیمان به یکدیگر متصل شده بود. در کف صندوق دو تخته سنگ قرار داشت که بر روی آنها الواح و اشیاء دیگر جای داشت.

من در پی آن بودم که محتویات صندوق را بیرون کشم ولی پیک آسمانی مرا از این کار باز داشت و دیگر بار متذکر شد که هنوز زمان دست یابی بر الواح فرا نرسیده است تا الواح را از پرده استتار بیرون کشم. چه بسا زمان این کار تا چهار سال دیگر نیز فرا نرسد. ضمناً گفت يك سال پس از آن تاریخ در همان محل حاضر شوم تا به دیدارش نائل آیم و باید که هر سال به این کار ادامه دهم تا زمان دست یابی بر الواح فرارسد.

بر آن قرار بر طبق فرمانی که به من ابلاغ شده بود در پایان هر سال به آن محل می رفتم و هر بار به زیارت پیک آسمانی کامیاب می گشتم و در این دیدارها کسب دستور و خبر می نمودم که رأی پروردگار بر چه قرار است و چگونه و چسان ملکوت وی در واپسین روزگاران برگزار خواهد شد.

سر انجام زمان دست یابی بر الواح و اوریم و تمیم و سینه پوش فرارسید. به روز بیست و دوم سپتامبر يك هزار و هشتصد و بیست و هفت میلادی معمول در پایان سال به محل اختفای الواح روان شدم. این بار پیک آسمانی الواح را با این شرایط در اختیارم گذاشت، که باید مسئولیت حفاظت از آنها را بر عهده گیرم. هر آینه در این مهم سهل انگاری و مسامحه روا دارم تباه کردم و تا زمانی که پیک آسمانی الواح را از من بازپس نستانده در نگاهداری آنها بجان و دل بکوشم تا الواح مزبور دست نخورده و سالم بماند.

بزودی دریافتم که پیک آسمانی از چه رو آنچنان فرمانهای مؤکد در پاسداری الواح به من داده بود و به چه سبب به این نکته اشاره کرده بود که پس از انجام مأموریتم آنها را از من بازپس خواهد گفت. زیرا همین که برملا شد که من الواح را در اختیار دارم شدیدترین تلاشها برای ربودن آنها از چنگ من بعمل آمد. مردم برای نیل به این هدف بهر حيله و نیرنگی دست زدند. اعمال زجر و آزار علیه من بیش از پیش شدت گرفت و جمعی دائم در کمین بودند تا در صورت امکان الواح را از چنگ من بریابند. اما به حکمت پروردگار

الواح دست نخورده در دسترس من باقی ماند تا وظیفه‌ای را که به من محول شده بود بانجام رسانم. آنگاه که بر طبق قرار و مدار قبلی پیک آسمانی الواح را از من باز پس خواست آنها را به او تسلیم کردم و او تا به امروز یعنی دوم ماه مه يك هزار و هشتصد و سی و هشت آنها را در اختیار دارد.

گزارش کامل این رویداد در صفحات ۵۰ تا ۵۴ «مروارید گرانبها» و نیز در تاریخچه کلیسای عیسی مسیح پاکان روزگار بازپسین (جلد اول، باب اول تا پایان باب ششم) آمده است.

این سند باستانی که بدین گونه از زیر زمین بیرون آمد بانگ مردمی است که گوئی از درون خاک سخن می گویند. این سند به موهبت قادر متعال و تأییدات الهی به زبان کنونی ترجمه و نخست به سال يك هزار و هشتصد و سی تحت عنوان کتاب مورمون به جهانیان عرضه شد.

گواهی شهود سه گانه

باشد تا بر همه ملل و نسل و بر همه زبانها و اقوام که این کتاب بر آنها درآید آشکار گردد که ما به توفیق خدا که پدر است و پپاس سرورمان عیسی مسیح الواح حاوی گزارش را برای العین دیدیم، گزارشی که از سرگذشت تبار نافی و همچنین از لامونیان که برادرانشان هستند و نیز آل و تبار یارد بشرحی در داستان برج مذکور افتاد حکایت می کند و ما به یقین دانیم که الواح مزبور به موهبت قادر متعال ترجمه شد زیرا ندای او را که روشنگر این امر بود بگوش خود شنیدیم. و نیز گواه برآنیم که نوشته‌های حك شده بر الواح را برای العین دیدیم و قدرتی الهی، و نه قدرتی انسانی، آنها را به ما نشان داد. ما با هوشیاری اعلام میداریم که فرشته‌ای ملکوتی از آسمان فرود آمد، الواح را آورد و آنها را فراروی ما نهاد و ما الواح را با نوشته‌های حك شده بر آنها برای العین مشاهده کردیم. و ما میدانیم که به توفیق خدای تعالی و سرور خود عیسی مسیح این چیزها را دیدیم و اینك اعلان میداریم که این جملگی حقیقت است. این به نظر ما بس شگفت می نماید. اما بهر حال پیام ایزدی ما را بر آن گماشت تا گزارشگر این امور باشیم، لذا به متابعت از احکام الهی بر این امور گواهی می دهیم و این را نیز می دانیم که اگر براستی پیرو مسیح باشیم جام خویش از خون آدمیان پاك سازیم تا در کرسی عدل مسیحائی در زمره پاکان بشمار آئیم، و با وی تا ابد در بهشت آرام گیریم. فر و شکوهمندی باد بر پدر و پسر روح القدس، یعنی به خداوند یگانه و یکتا. آمین.

اولیور کاودری

داوید و تمار

مارتین هریس

و نیز

گواهی شهود هشتگانه

باشد تا به همه ملل و نسل و بر همه زبانها و اقوام که این کتاب بر آنها درآید آشکار گردد که یوسف اسمیت مترجم این اثر، الواح مورد بحث را به ما ارائه داد. این الواح بظاهر زرین بود. ما هر يك از لوحه‌ها را که یوسف اسمیت ترجمه کرد به دست خود برگرفتیم و نوشته‌های حك شده بر آن را نیز به چشم دیدیم، که در مجموع اثری باستانی و بس اعجاب انگیز جلوه می کرد. ما با هوشیاری از روی بصیرت اعلام میکنیم که یوسف اسمیت الواح مورد بحث را بما نشان داد ما آنها را به چشم خود دیدیم و با دست خود لمس نمودیم. ما به یقین می دانیم که یوسف اسمیت به دریافت الواح کامیاب شد. ما برای آگاهی جهانیان پیای این سند صحه می گذاریم تا بر آنچه به چشم خود دیده‌ایم شهادت دهیم. خداوند گواه است که ما به دروغ شهادت نمیدهیم.

هیرم پیج
یوسف اسمیت (پدر یوسف اسمیت)
هیروم اسمیت
ساموئل اسمیت

کریستیان و تمار
یعقوب و تمار
پیتر و تمار
جان و تمار

اسمها کتب در

کتاب مورمون

اسم کتاب این خلاصه مشتمل فصول زیر میباشد:

اول نافی	۱-۷، ۱۶-۱۸
دوم نافی	۱-۵:۲۰، ۹، ۲۹، ۳۱-۳۳
یعقوب	در گرفته نشده
انوش	تمام کتاب
یارم	در گرفته نشده
عمنی	در گرفته نشده
سخنان مورمون	در گرفته نشده
موصایا	۱۷-۱۸، ۵۲
آلما	۵، ۱۱، ۱۲، ۳۲، ۳۴، ۳۹-۴۲
حیلامان	۱۳-۱۶
سوم نافی	۱، ۸، ۱۱-۳۰
چهارم نافی	تمام کتاب
مورمون	۱، ۴، ۶-۹
اتر	در گرفته نشده
مورونی	تمام کتاب

کتاب اول نافی

در بیان فرمانروائی و خدمات او

این است گزارشی از زندگانی لحنی و همسرش ساره و چهار پسرش (بترتیب سن) موسوم به لامان، لموئیل، سام و نافی. خداوند به لحنی اخطار کند که از اورشلیم جلای وطن کند. چون لحنی معصیت بندگان خدا فاش می کند در صدد هلاک او بر می آیند. لحنی و خانواده اش سفری سه روزه در بیابان در پیش گیرند. نافی به همراه برادرانش به سرزمین اورشلیم باز میگردد تا تاریخچه قوم یهود را بدست آورند. دختران اسمعیل را بزنی میگیرند و به اتفاق آنها رهسپار دشت و بیابان می شوند. در این سفر با مصائب و دشواریهایی روبرو میگردند در مسیر خود به دریائی پهناور می رسند. برادران نافی بر علیه او می شورند. او آنها را متنبه می سازد آن محل را «خرمساران» نام گذارند. سفینه ای تعبیه کنند و با آن از دریائی پهناور گذارند و رهسپار ارض موعود و اماکن دیگر می شوند. نقل است این گزارش از نافی، بعبارت دیگر این بنده، نافی، راقم این سطورم.

باب اول

لحنی ستون آتش و کتاب نبوت را رؤیت می کند - چون خطر نابودی اورشلیم و ظهور مسیح را پیشگونی میکند یهودیان قصد جانش می کنند.

(۱) این بنده، نافی، از والدین اصیل بدنیا آمدم، از این رو در مکتب پدر دانش آموختم. با آن که در ایام زندگی سختیها چشیدم همواره از عنایات خاص الهی بر خوردار گشتم. آری، چون رحمت و رازهای خدای تعالی نیک آگاهی یافته ام بر آن شدم تا سرگذشت خویش را به رشته تحریر در آورم. (۲) آری، شرح حوادث را بزبان پدری ام می کنم که ترکیبی است از تعلیمات یهودیان و زبان مصریان. (۳) و نیز یقین دارم که این گزارش راست است و من آن را به دست خود می نگارم و آنرا بر اساس اطلاعات خود نقل میکنم. (۴) و اما بعد، در آستانه نخستین سال فرمانروائی صدوقیا پادشاه یهودا (پدرم لحنی تا آن زمان در اورشلیم می زیست) پیامبران بسیاری ظهور کرده برای مردم پیام آوردند که می بایست توبه کنند و گرنه شهر بزرگ اورشلیم به حکم تقدیر میبایست نابود می گردد. (۵) چنین گذشت که از آن پس پدرم به هر جا که قدم می گذاشت به

پیشگاه پروردگار دعا میکرد و از برای رستگاری قوم خود از جان و دل نیایش می کرد. (۶) هنگامی که لحي به پیشگاه پروردگار دعا کرد ستونی از آتش بر آمد و بر تخته سنگی فرا روی او قرار داشت لحي چهبسیار چیزها دید و شنید و به سبب آنچه دید و شنید بر خود لرزید و سخت مضطرب شد. (۷) پس لحي به خانه خود در اورشلیم بازگشت و خود را بر بستر انداخت از آن روی که مجذوب روح القدس و مشهودات خود شده بود. (۸) در حالی که روح او را مسخر کرده بود به رؤیا فرورفت حتی دید که درهای آسمان بر روی او باز شده است و چنین بنظرش رسید که خداوند به تختش نشسته و محاط به گروهی از فرشتگان است که با خواندن سرود، پروردگار خود را ستایش میکردند. (۹) آنگاه لحي دید که یکی از فرشتگان که پرتوش از فروغ آفتاب نیمروز تابناکتر بود از پهنه آسمان فرود آمد (۱۰) و نیز دید که دوازده فرشته دیگر از پی آن فرشته فرود می آمدند که فروغ آنها از درخشش ستارگان در آسمان تابناکتر بود. (۱۱) فرشتگان فرود آمدند و بر روی زمین پراکنده شدند. نخستین آنها فرارسید و در برابر پدرم ایستاد و کتابی در برابر پدرم نهاد و او را بفرمود که آن کتاب را بخواند (۱۲) و اما بعد چون پدرم آن کتاب را بخواند آکنده از روح الهی گشت. (۱۳) پدرم در آن کتاب بخواند: وای بر تو، ای اورشلیم. من بزهکاریهایت را به چشم دیدم. آری، پدرم بسیاری چیزها در باره اورشلیم خواند. از جمله این که این شهر با ساکنانش قهراً منهدم می گردد. بسیاری از مردمانش با شمشیر نابود می گردند و بسیاری دیگر به بابل به اسارت برده می شوند. (۱۴) پس آنگاه که پدرم بسیاری چیزهای مهم و شگفت انگیز خوانده و دیده بود روی به خداوند کرد و ندا در داد. و گفت بزرگ و شگفت انگیز است کارهایت ای قادر متعال. سریرت بر فراز آسمانهاست فر و مهر و بخشایش تو شامل حال همه ساکنان روی زمین است از آنجا که تو بخشاینده ای مهربان هستی روا نمی داری آنها که به تو روی می آورند به هلاکت رسند. (۱۵) چنین بود سخنان پدرم در ستایش پروردگار خود. زیرا از آنچه دیده بود روانش شاد و تمامی قلبش آکنده از خشنودی بود. آری، از آنچه خدای تعالی بر او آشکار

نمود. (۱۶) و اینک این بنده، نافی، بر آن نیستم تا بدون کم و کاست نوشته‌های پدرم را بازگو کنم زیرا که او چه بسیار چیزها درباره خوابها و رؤیاهایش نوشته است. بعلاوه او آنچه را که پیشگونی کرده و به فرزندانش بر زبان آورده نوشته تحریر در آورده است که من بشرح کامل آن نتوان پرداخت. (۱۷) و اما در اینجا بشرح مختصر رویدادهای زندگان خود می پردازم. لذا چکیده کارنامه پدرم را بر این الواح و به دست خود می نگارم. آنگاه که چکیده کارنامه پدرم را فراهم آوردم به گزارش رویدادهای زندگانی خواهم پرداخت. (۱۸) لذا من خواهان آنم که بدانید پس از این که خداوند چیزهایی بس عجیب و شگفت انگیز درباره انهدام اورشلیم بر پدرم آشکار ساخت لعی به میان مردم رفت و با آنها از پیشگونی‌های خود و آنچه که دیده و شنیده بود سخن گفت. (۱۹) و چنین گذشت که یهودیان پدرم را بخاطر اموری که او بر ایشان بیان می کرد تمسخر کردند، و او زشتیها و گناهان مردم را به درستی گواهی می داد و آنچه شنیده و نیز در کتاب خوانده بود بوضوح از فرارسیدن مسیح و نجات جهان حکایت می کرد. (۲۰) وقتی یهودیان این چیزها بشنیدند بر او خشم گرفتند. درست به همان شیوه‌ای که انبیای روزگار کهن را دور رانده، سنگسار و یا کشته بودند به همانسان قصد جان پدرم کردند تا به حیاتش خاتمه دهند. اینک بدان که این بنده، نافی، بر شما آشکار خواهم ساخت که بخشایش پر مهر پروردگار بر بندگان است که برگزیده او هستند بخاطر ایمانشان به آنان از بهر رستگاری توان می بخشد.

باب دوم

لعی با خانواده‌اش به دشت و بیابان واقع در کرانه‌های دریای قلزم رهسپار می شود — فرزندان ارشدش، یعنی لامان و لموئیل نغمه مخالفت با وی ساز میکنند — نافی و سام سخنان لعی را باور میکنند — وعده‌های خداوند به نافی.

(۱) بدان چنین گذشت که پدرم هرآینه در خواب دید که پروردگار با او سخن گفت و او را گفت که تو ای لعی، بسبب کارهایی که انجام داده‌ای فرخنده‌ای و از آن روی که به من ایمان آوردی و پیام من را به ملت خود ابلاغ کردی، که ترا

بر آن گماشتم، اینک بدان که قصد جان تو کرده‌اند. (۲) آنگاه پروردگار بر پدرم در خواب فرمان داد که باید دست خانواده‌اش را بگیرد و در معیت آنان رهسپار دشت و بیابان گردد. (۳) و چنین شد که پدرم به متابعت از کلام پروردگار دستور او را بکار بست. (۴) آنگاه پدرم راهی دشت و بیابان شد. او خانه، زمین آباء و اجدادی، زر و سیم و اشیاء گرانمایه‌اش را پشت سر بجا گذاشت و جز خانواده‌اش و توشه راه و تعدادی چادر چیزی با خود نداشت که آهنگ دشت و بیابان کرد. (۵) آنگاه پدرم بسوی کرانه‌های دریای قلزم سرازیر گشت و در دشتهای نزدیک سواحل دریا به گشت و گذار پرداخت. در این گشت و گذار خانواده‌اش را به‌مراه داشت به متشکل از مادرم ساره و برادران ارشدم لامان، لموئیل و سام بود. (۶) و پس از این که به مدت سه روز در دشت و بیابان در گشت و گذار بود درون دره‌ای کنار رودخانه خیمه زد. (۷) پس از آن مذبحی از سنگ بساخت و از برای خداوند قربانی کرد و پروردگار را، یعنی خداوندمان را، سپاس فراوان گفت. (۸) آنگاه آن رودخانه را که به دریای قلزم میریخت لامان نام نهاد و دره در مصب رودخانه قرار داشت. (۹) و چون پدرم بدید که آب رودخانه به دریای قلزم ریزد، لامان را فراخاند و به او گفت: ای کاش تو بسان این رود به سوی سرچشمه تمام پرهیزگاریها همواره روان باشی. (۱۰) لموئیل را نیز مخاطب قرار داده گفت: ای کاش تو در متابعت از فرامین خداوند به مانند این دره استوار و پابرجا و تزلزل ناپذیر باشی. (۱۱) این را هر آینه پدرم از آن روی بر زبان آورد که لامان و لموئیل در بسیاری امور بر ضد پدر شکوه کردند و با او ناسازگاری می کردند. پدرم را مردی خیالباف می پنداشتند که سبب ترك ما از اورشلیم شده بود که زمین آباء و اجدادی و زر و سیم و اشیاء گرانمایه خویش را راه کنیم تا در دشت و بیابان آواره شویم. و آنان این شکوه‌ها بر زبان می آوردند زیرا بر این گمان بودند که لحي ابلهانه به هوای نفس خود دست به چنان کاری زده است. (۱۲) به این ترتیب لامان و لموئیل که فرزندان ارشد بودند نغمه مخالفت علیه پدرشان ساز کردند. اما نکوهش آنان بیشتر از آن سبب بود که از کارهای آفریدگار خود سردر نمی آوردند. (۱۳) آنان حتی این امر را

باور نمی کردند که اورشلیم، آن شهر بزرگ، ممکن است بنا بر پیشگویی پیامبران منهدم گردد. آنان در این امر بمانند همان یهودیان اورشلیم بودند که قصد جان پدرم کرده بودند. (۱۴) و اما پدرم چنان با آکندگی از روح و توانائی در دره لموئیل بر آنها سخن داد که در پیشگاهش به لرزه درآمدند و چنان آنها را سراسیمه ساخت که یارای مخالفت با وی نداشتند لهذا فرمان پدرم را بکار بستند. (۱۵) آنگاه پدرم در خیمه‌ای سکنی گزید. (۱۶) و اما بعد این بنده، نافی، در آن زمان هنوز بسیار جوان بودم ولی پیکری درشت داشتم و نیز از آن روی که سخت مشتاق درك اسرار الهی بودم به درگاه خداوند استغاثه می کردم و همانا خداوند بر من پدیدار گشت و قلبم را آنچنان نرم کرد که به سخنان پدرم ایمان می آوردم و مانند برادرانم علیه پدر نشوریدم. (۱۷) آنگاه من با سام سخن گفتم و او را از اموری آگاه نمودم که پروردگار بوسیله روح القدس بر من آشکار کرده بود. پس سام به سخنان من ایمان آورد. (۱۸) اما بدان که لامان و لموئیل به سخنان من گوش فرا ندادند و چون از دلسختی آنها غمگین شده بودم بخاطر آنها به درگاه خداوند تضرع کردم. (۱۹) پس پروردگار مرا پیام فرستاد که: ای نافی تو بسبب ایمانت فرخنده‌ای، زیرا تو با جد و فروتنی در پی یافتن من بر آمدی. (۲۰) و تا جائی که تو احکام مرا بکار بیندی کامیاب خواهی شد و به ارض موعود رهنمون خواهی گشت. آری، به سرزمینی که من از برای تو مهیا ساختم، همان سرزمینی که برگزیده ترین سرزمینها است. (۲۱) و اما هرگاه برادرانت بر تو بشورند آنها را به پیشگاه پروردگار راهی نباشد. (۲۲) و از آنجا که فرامین مرا پاس خواهی داشت می باید که تو بر برادرانت فرمان برانی که آموزگار آنها باشی. (۲۳) زنهار که هرگاه آنان بر من بشورند آنها را فرجامی بس دردناک خواهم داد و آنها را هیچ برتری بر دودمان تو نباشد مگر آن که دودمان تو نیز بر من بشورند. (۲۴) و اگر چنین شود که اعقاب تو بر ضد من بشورند دودمان برادرانت با تازیانه بجان آنان خواهند افتاد تا طریق فرمانبرداری از یاد نبرند.

باب سوم

فرزندان لعی به اورشلیم بازگشتند تا الواح برنجی را بدست آورند — لابان از استرداد الواح امتناع می ورزد — فرشته‌ای لامان و لموئیل را ملامت می کند.

(۱) و اما این بنده، نافی، پس از گفتگو با خدای خود به خیمه پدرم بازگشتم.
 (۲) آنگاه پدرم مرا گفت، زنهار، که من رؤیائی بخواب دیده‌ام که در آن پروردگار مرا فرمان داده است که تو و برادرانت باید به اورشلیم بازگردید. (۳)
 زیرا بدان که لابان تاریخچه یهودیان و نیز نسب نامه نیاکان تو را که بر الواح برنجی حک شده در اختیار دارد. (۴) از این روی پروردگار فرمانم داده است که تو و برادرانت باید به خانه لابان راه یابید و الواح را بدست آورید و آنها را اینجا به بیابان بیاورید. (۵) اینک آگاه باش که برادرانت شکوه کنند و گویند این کار که من از آنها خواستم امری است بس دشوار. ولی زنهار که من این کار را از آنان نخواستهم بلکه این فرمانی است از سوی پروردگار. (۶)
 بنابراین ای پسر، گام بردار در راه که التفات پروردگار شامل حال تو خواهد بود زیرا که تو شکوه نکرده‌ای. (۷) آنگاه این بنده، نافی، به پدرم گفتم که من خواهم رفت و آنچه را که خداوند فرمان داده است انجام خواهم داد زیرا مرا یقین است که پروردگار فرمانی به آدمیان ندهد مگر اینکه راه را بر آنها هموار سازد تا بتوانند فرامین او را به انجام رسانند. (۸) و اما بعد همین که پدرم این سخنان را بشنید، بسیار شادمان شد زیرا او همانا می دانست که من مورد عنایت پروردگار هستم. (۹) پس این بنده، نافی، و برادرانم رهسپار دشت و بیابان شدیم و چادرهایمان را با خود برداشتیم و بسوی سرزمین اورشلیم براه افتادیم.
 (۱۰) و آنگاه که به سرزمین اورشلیم رسیدیم من و برادرانم با یکدیگر به مشاوره پرداختیم. (۱۱) و قرعه کشیدیم تا کدام يك از ما می بایست به خانه لابان رود. و چنین شد که قرعه بنام لامان افتاد. آنگاه لامان راه خانه لابان شد. چون لامان در خانه بود با وی به گفتگو پرداخت. (۱۲) لامان از لابان خواست تا الواح برنجی را که بر آنها اسنادی حک شده بود به او تحویل دهد. این الواح نسب نامه پدری‌ام را در برداشت. (۱۳) و بدان که لابان به خشم آمد

و لامان را از نزد خود بیرون براند زیرا نمیخواست که او بر اسناد دست یابد، بنابراین بر لامان بانگ بر آورد که تو راهزنی و من ترا خواهم کشت. (۱۴) ولی لامان از پیش او بگریخت و از کاری که لابان کرده بود ما را آگاه ساخت و ما سخت غمگین شدیم و برادرانم نزدیک بود به سوی پدرم در بیابان بازگردند. (۱۵) ولی بدان که من با آنها به سخن گفتن پرداختم گفتم به هستی خداوند سوگند که تا ما زنده ایم نزد پدرمان در بیابان باز نخواهیم گشت مگر این که فرمانی را که خداوند به ما داده است به انجام رسانیم. (۱۶) از این روی بیائید در پایداری احکام خداوند وفادار و استوار باشیم. بیائید به سرزمین موروثی پدرمان رهسپار شویم زیرا همانا که او زر و سیم و هرگونه ثروت خود را در آنجا بجای گذاشت و او تمام این کارها را بخاطر فرمان خداوند انجام داد. (۱۷) او هر آینه می دانست که اورشلیم می بایست بسبب بزهکاری ساکنانش ویران گردد. (۱۸) زیرا بدان که آنها کلام پیامبران را رد کردند از این رو اگر پدرم پس از آن که به وی فرمان داده شد که از آن سرزمین فرار اختیار کند در آنجا می ماند او هم دستخوش نابودی می شود. بنابراین فرار او از آن سرزمین ضروری بود. (۱۹) زنهار که حکمت الهی بر این است که بر این اسناد دست یابیم تا بتوانیم زبان نیاکانمان را برای فرزندانمان حفظ کنیم. (۲۰) و نیز بتوانیم سخنانی را برای آنها حفظ کنیم که از زبان تمام پیامبران مقدس با روح و توان خداوند از آغاز آفرینش تا به امروز نقل شده است. (۲۱) و آنگاه با سخنانی بر این منوال من توانستم برادرانم را متقاعد کنم که در پاسداری از احکام خداوند وفادار باشند. (۲۲) آنگاه ما بسوی سرزمین موروثی خود روان شدیم و به گردآوری زر و سیم و اشیاء گرانبهای خود در آنجا پرداختیم. (۲۳) پس از این که ما این اشیاء را گرد آوردیم دوباره به سوی خانه لابان براه افتادیم. (۲۴) پس نزد لابان شدیم و از وی خواستیم که الواح برنجی مورد بحث را به ما بسپارد و در عوض از ما زر و سیم و اشیاء گرانبها بستاند. (۲۵) و آنگاه چون لابان دارائی مان را بدید و دریافت که آن ثروتی است کلان، چشم آزش را بر آن دوخت تا بدانجا که ما را بیرون راند، و غلامانش را به کشتن ما گماشت تا

بتواند بر دارائی ما دست یابد. (۲۶) پس ما در برابر غلامان لابان گریختیم و ناگزیر شدیم که دارائی خود را پشت سر بگذاریم که آن به دست لابان افتاد. (۲۷) آنگاه ما به دشت و بیابان پناه بردیم و غلامان لابان نتوانستند ما را دستگیر کنند و ما خود را در غار کوه پنهان ساختیم. (۲۸) آنگاه لامان بر من و نیز بر پدرم خشمگین شد. لموئیل نیز از آنجا که به سخنان لامان گوش فرا داده بود بر من و پدرم خشمگین گشت. از اینرو لامان و لموئیل به ما، برادران کوچکتر سخنان تند بسیاری گفتند و حتی با ترکه بجان ما افتادند. (۲۹) و آنگاه که آنها با ترکه به جان ما افتادند همانا فرشته‌ای از سوی پروردگار آمد و فرا روی ایشان ایستاد و با آنها سخن گفت که به چه رو برادر کوچکتر خود را با ترکه میزنید؟ مگر نمیدانید که پروردگار او را برگزیده است تا بر شما فرمانروائی کند چون که شما بزهکارید؟ اینک باید شما دوباره بسوی اورشلیم باز گردید چون که خداوند لابان را در اختیار شما قرار خواهد داد. (۳۰) پس از این که فرشته با ما سخن گفت ناپدید گشت. (۳۱) و پس از این که ناپدید شد، لامان و لموئیل دیگر باره شکوه آغاز کردند که چگونه ممکن است پروردگار لابان را در چنگ ما قرار دهد؟ همانا لابان مردی است نیرومند و بر پنجاه تن فرمان می‌دهد. آری حتی به تنهایی می‌تواند پنجاه تن را بکشد پس مگر نخواهد توانست ما را بکشد؟

باب چهارم

نافی الواح را با تدبیر بدست می‌آورد — لابان با شمشیر خودش به قتل میرسد — زورام به همراهی نافی و برادرانش رهسپار بیابان می‌گردد.

(۱) و آنگاه من با برادرانم به سخن گفتن پرداختم و به آنان گفتم بیائید تا دگر باره بسوی اورشلیم بازگردیم. و بیائید در پاسداری از احکام خداوند وفادار باشیم زیرا که او هر آینه از تمام عالمیان تواناتر است. پس از چه رو نباید از لابان و پنجاه مردش و حتی از ده‌ها هزار مردش تواناتر نباشد؟ (۲) پس بیائید حرکت کنیم، بمانند حضرت موسی پرتوان باشیم زیرا برآستی که او به آبهای دریای قلزم فرمان داد و آب دریا به این سو و آن سو به دو بخش شد و پدرانمان

از آن بگذشتند و از اسارت جان سالم بدر بردند و به خشکی قدم نهادند، ولی سپاهان فرعون که از پی آنها بودند در آبهای دریای قلزم غرق شدند. (۳) اینک همانا شما می دانید که این داستان درست است و نیز این را میدانید که فرشته‌ای با شما سخن گفته است پس چگونه می توانید مردد باشید؟ پس بیایید به پیش گام برداریم. پروردگار ما را رهایی تواند بخشید آنچنان که پدرانمان را رهایی بخشید و لابان را نیست میسازد آن چنان که مصریان را نابود ساخت. (۴) آنگاه که من این سخنان بر زبان آوردم آنان هنوز خشمگین بودند و به شکوه ادامه دادند، اما با وجود بر این آنها از پی من به راه افتادند تا به حصارهای اورشلیم رسیدیم. (۵) و شبانگاه بود و من آنها را وادار کردم خود را در بیرون از حصار شهر پنهان دارند. و آنگاه که آنها خود را پنهان کردند، این بنده، نافی، بدرون شهر خزیدم و به سوی خانه لابان روان شدم. (۶) و روح الهی مرا رهنمون بود از پیش من نمیدانستم چه باید بکنم. (۷) با وجود این به پیش می رفتم که به خانه لابان نزدیک شدم در برابر خود مردی دیدم که بر روی زمین افتاده بود زیرا مست از باده بود. (۸) همین که به او رسیدم دریافتم که او لابان است. (۹) و آنگاه چشمم به شمشیرش افتاد و من آن را از نیامش بیرون کشیدم. دستهایش از زرناب بود و استاد کاری بر آن بس ظریف مینمود و دیدم که تیغهایش از گرانباهاترین فولاد بود. (۱۰) و آنگاه روح القدس مرا بر آن واداشت که لابان را بکشم اما من در دل به خود گفتم من که هرگز خون کسی بر زمین نریخته‌ام. و در خود فرو رفتم و بر آن شدم که او را نکشم. (۱۱) ولی روح القدس دوباره مرا گفت، بنگر که خداوند لابان را به چنگ تو در آورده است آری من خود نیز میدانستم که لابان بارها آهنگ کشتن من کرده بود و به احکام خداوند نیز گوش فرا نمی داد. بعلاوه او تمام دارائی ما را تصاحب کرده بود. (۱۲) و آنگاه روح القدس باز مرا گفت که او را بکش، زیرا این خداوند است که او را به چنگ تو در آورده است. (۱۳) زنهار که خداوند شیران را به هلاکت می رساند تا این که عدالت اجرا گردد. چه بسا ارج این باشد که فردی به نیستی گراید تا آن که قومی در بی ایمانی آواره و نابود گردد. (۱۴) و اینک

این بنده، نافی، همین که این سخنان بشنیدم به یاد پیام افتادم که پروردگار در بیابان بر من بدین سان فرو خوانده بود: از آن روی که آل و تبارت احکام مرا پاسداری خواهند نمود در ارض موعود کامیاب خواهند گشت. (۱۵) آری، و من بر این اندیشه شدم که آل و تبار من نمی توانند از احکام الهی بر طبق شریعت موسی پاسداری کنند مگر اینکه دارای این شریعت باشند. (۱۶) و من این را نیز می دانستم که این شریعت بر الواح برنجی منقوش است. (۱۷) و ضمناً من دانستم که خداوند لابان را از آن روی در چنگ من قرار داده بود تا بتوانم بنا بر فرمانش، بر اسناد مقدس دست یابم. (۱۸) از این رو به فرمانبرداری از رأی روح القدس، من، لابان را بموی سر بر گرفتم و با شمشیر خودش سرش را از بدن جدا ساختم. (۱۹) پس از این که سرش را با شمشیر خودش از بدن جدا کردم، جامه لابان را برداشته به تن خود پوشاندم. آری هر آنچه به تن داشت به تن کردم و سلاح وی بر کمر بستم. (۲۰) پس از فراغت از این کار، بسوی گنجینه لابان شدم و چون بسوی گنجینه لابان رفتم همانا به غلام لابان برخوردم که کلیدهای گنجینه را در اختیار داشت. و من به تقلید از صدای لابان او را دستور دادم که باید با من به درون گنجینه وارد شود. (۲۱) غلام مرا بجای سرورش لابان پنداشت زیرا که چشمش بر جامه و شمشیری افتاد که من بر تن و کمر داشتم. (۲۲) و او با من درباره بزرگان یهود سخن گفت زیرا می دانست که سرورش، لابان، این شب را با آنها گذرانده بود. (۲۳) و من به گونه‌ای حرف میزدم که گوئی لابان است. (۲۴) و من همچنین به او گفتم که الواح را باید به نزد برادران ارشدم که خارج از حصار شهر بودند، ببرم. (۲۵) و نیز به او دستور دادم که باید از پی من براه افتد. (۲۶) و او چون می پنداشت که من از برادران کلیسایی سخن می گویم و به گمان آن که من براستی همان لابان هستم، که خود، او را کشته بودم، به دنبال من براه افتاد. (۲۷) آنگاه که من بسوی برادرانم که خارج شهر بودند گام بر میداشتم چندین بار در باره بزرگان یهود با من سخن گفت. (۲۸) و اما بعد، همین که لامان و همچنین لموئیل و سام مرا بدیدند بسیار ترسیدند و از پیش من گریختند، زیرا پنداشتند که من

لابان هستم و مرا به قتل رسانده و اینک در پی کشتن آنهاست. (۲۹) و در این هنگام من آنها را فراخواندم و آنها صدای مرا بشنیدند و از فرار باز ایستادند. (۳۰) و آنگاه غلام لابان همین که برادرانم را دید به لرزه افتاد و خواست بگریزد و نزدیک بود از پیش من بگریزد و به شهر اورشلیم باز گردد. (۳۱) و اکنون از آنجا که این بنده، نافی، تنومند و نیز از توان ایزدی بسی برخوردار بودم غلام لابان را به چنگ بگرفتم تا نگریزد. (۳۲) و آنگاه با وی به سخن گفتن پرداختم که به هستی پروردگار و جان ما سوگند که هر آینه او به سخنان ما گوش فرا دهد و آنها را صمیمانه بپذیرد او را نخواهم کشت. (۳۳) پس به او گفتم و سوگند یاد کردم که جای ترس و لرز نیست و او به مانند ما انسانی آزاد خواهد بود اگر با ما راهی پهنه دشت و بیابان گردد. (۳۴) و نیز او را گفتم که یقیناً خداوند ما را بر آن گماشت تا به این کارها دست زنیم. مگر می شود در پاسداری احکام پروردگار کوشا نبود؟ بنابراین هر آینه با ما به بیابان نزد پدرم بیائی، تو در جوار ما مقامی احراز خواهی کرد. (۳۵) و اما بعد، زورام به شنیدن سخنان من پر دل شد. غلام که زورام نام داشت قول داد که به نزد پدرم به بیابان بیاید و سوگند یاد کرد که از آن پس با ما خواهد ماند. (۳۶) و ما از آن رو مایل بودیم که زورام با ما بسر برد که یهودیان نتوانند از گریز ما به بیابان آگاه گردند، تا مبادا آنها ما را تعقیب کرده تارومارمان کنند. (۳۷) و آنگاه که زورام در نزد ما سوگند یاد کرد دیگر از او ترسی نداشتیم. (۳۸) پس ما الواح برنجی را برداشتیم و به همراه غلام لابان رهسپار بیابان شدیم و به سوی خیمه پدرمان سفر کردیم.

باب پنجم

شکایت ساره از دست لعی — شادمانی ایشان برای بازگشت پسرانشان — مندرجات الواح برنجی — لعی و لابان از دودمان یوسف هستند — پیشگونیهای لعی.

(۱) و اما بعد، آنگاه که ما در بیابان به نزد پدرمان در آمدیم، همانا که او سرشار از شادی گشت و مادرم ساره بس شادمان شد زیرا که براستی او برای ما اندوهگین بود. (۲) زیرا وی بر این پندار بود که ما در بیابان نیست و نابود

شده‌ایم. و نیز از پدرم شکوه کرده، و او را مردی اسیر رؤیا خوانده بود و به او گفته بود: بنگر که تو ما را از سرزمین نیاکانمان بیرون کشاندی و پسرانم دیگر زنده نیستند و ما در بیابان تباه خواهیم گشت. (۳) و با بر زبان آوردن چنین سخنانی مادرم از دست پدرم شکوه‌ها کرد. (۴) و اما بعد پدرم از در پاسخ بر آمد و به او گفت: من خود میدانم که اسیر رؤیا هستم، زیرا هر آینه من شگفتیهای پروردگار را در رؤیا نمی دیدم، از پی شناخت نیکیهای او بر نمی آمدم و چه بسا در اورشلیم می ماندم و با برادرانم نیست و نابود می شدم. (۵) ولی بنگر که من به سرزمینی دست یافته‌ام که ارض موعود است و بهر کاری در آن دست بزنم، لذت می برم. آری، من می دانم که پروردگار پسرانم را از دست لابان رهایی خواهد بخشید و دگرباره آنها را در بیابان به نزد ما باز خواهد گرداند. (۶) با چنین سخنانی پدرم، لحنی، مادرم را دلداری می داد، بخاطر ما که به منظور دست یافتن به تاریخچه یهودیان در فراز و نشیب سرزمین اورشلیم در سفر بودیم. (۷) و هنگامیکه ما به خیمه پدر بازگشتیم، همانا که شادی والدین به کمال رسید، و مادرم آسودگی یافت. (۸) و مادرم زبان بگشود و گفت: اکنون مرا یقین است که پروردگار شوهرم را بر آن گماشت تا به بیابان روی آوریم و نیز به یقین می دانم که پروردگار پسرانم را در پناه خود گرفت و آنها را از دست لابان نجات داد و آنها را توانائی بخشید تا بتوانند آنچه را که خداوند فرمان داده است انجام دهند. سخنانی که مادرم بر زبان آورد بدینسان بود. (۹) و اما بعد والدینم چه شادیه‌ها کردند. قربانیها کردند و در راه خدا قربانیهای سوخته هدیه کردند و خدای اسرائیل را سپاس فراوان گزاردند. (۱۰) پس از آنکه خدای اسرائیل را سپاس فراوان گفتند، پدرم، لحنی، اسنادی را که بر الواح برنجی حک شده بود و از آغاز به بررسی آنها پرداخت. (۱۱) او دریافت که آنها کتابهای پنجگانه موسی را شامل است که از پیدایش جهان و نیز آفرینش آدم و حوا، و نخستین والدین آدمی حکایت میکند. (۱۲) و نیز شامل گزارشی از یهودیان بود از ابتداء، تا زمان آغاز فرمانروائی صدوقیا، پادشاه یهود. (۱۳) و همچنین شامل پیشگوییهای پیامبران مقدس بود از ابتداء، تا زمان آغاز پادشاهی

صدوقیا، پادشاه یهود و شامل بسیار پیشگوئی‌هایی که از زبان ارمیا نقل شده بود. (۱۴) و اما بعد پدرم، لعی، شجره نامه نیاکانش را بر روی الواح برنجی یافت و از این ترتیب دانست که از اعقاب یوسف است. آری، همان یوسفی که فرزند یعقوب بود که به مصریان فروخته شد و خداوند او را در پناه خود محفوظ گذاشت تا بتواند پدرش یعقوب و تمام خانواده‌اش را از هلاکت ناشی از قحطی نجات دهد. (۱۵) و خداوندی که حافظشان بود آنها را از اسارت و سرزمین مصر به بیرون رهنمون گشت. (۱۶) و بدین سان پدرم، لعی، شجره نامه نیاکانش را یافت و دریافت که لا بان نیز از اعقاب یوسف است و بدان سبب او و نیاکانش از این اسناد پاسداری کرده بودند. (۱۷) و اکنون هنگامی که پدرم همه این چیزها بدید، آکنده از روح الهی گشت و درباره دودمانش به پیشگوئی پرداخت. (۱۸) باشد که این الواح برنجی به همه زبانها و پیروان ملل و نسل و مردمی که از دودمان او هستند پیش بروند. (۱۹) از این روی او گفت که این الواح برنجی هرگز نابود نخواهد گشت و هرگز زمان، پرده فراموشی بر آنها نخواهد کشید. پدرم چیزهای زیادی مربوط به دودمانش پیشگوئی کرد. (۲۰) و چنین گذشت که تا به این جا من و پدرم احکامی را که خداوند به ما فرمان داده بود بکار بستیم. (۲۱) و ما بر اسنادی دست یافتیم که خداوند ما را به تحصیل آنها گماشته بود و پس از بررسی، آنها را مطابق دلخواه خود یافتیم. آری، احکام الهی بحدی برای ما پر ارزش می نمود که می بایست در پاسداری آنها برای فرزندانمان همت بگماریم. (۲۲) از اینجاست که ما بنا بر حکمت الهی می بایست آنها را به هنگامی که در بیابان سفر کردیم، به سوی ارض موعود با خود حمل کنیم.

باب ششم

نافی می کوشد که آنچه را بنگارش در می آورد مطلوب پروردگار باشد.

(۱) و اینک این بنده، نافی، بر آن نیستم که در این بخش از گزارشم شجره نامه پدرم را ارائه دهم. در آینده نیز هیچگاه آنرا بر روی این الواح که دست اندر کار نگارش آنها هستم، نقل نخواهم کرد، زیرا که شرح آن در گزارشی آمده که

به نزد پدرم محفوظ مانده است. از این روی آن را در اینجا باز نمی نویسم. (۲)
 زیرا مرا همین بس است که بگویم ما از اعقاب یوسف هستیم. (۳) و این کار
 مرا نشاید که سوانح پدرم را به تفضیل گزارش دهم، چه آنها را بر این الواح
 نتوان نوشت. این کار نیاز به جای بیشتری دارد تا بتوان شگفتیهای پروردگار را
 بنگارش در آورد. (۴) کمال آرزوی من در این است که بتوانم انسانها را ارشاد
 کنم تا به سوی خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب بگردند و
 رستگار شوند. (۵) از اینجا است که من چیزهایی را که مطلوب این جهان است
 بنگارش در نمی آورم، بلکه آنچه می نویسم مطلوب پروردگار و کسانی است که
 پای بند این جهان نیستند. (۶) از این رو من به آل و تبار خود امر میکنم که این
 الواح را با مطالبی پر نکنند که از برای فرزندان آدمی بی ارزش است.

باب هفتم

فرزندان لعی دگر باره بسوی اورشلیم گسیل می شوند — اسماعیل و خانواده اش موافقت می کنند
 که در شمار اصحاب لعی در آیند — نفاق ظاهر می شود — نافی که طناب بیج شده است به نیروی
 ایمان از بند آزاد می گردد — برادران سرکش او توبه میکنند.

(۱) و اکنون می خواهم بدانید که پس از این که پدرم، لعی، به پیشگویی درباره
 دودمان خود پایان داد چنین گذشت که دیگر بار پروردگار با او سخن گفت که
 سزاوار نیست پدرم به تنهایی خانواده اش را برگردد و راهی بیابان گردد بلکه
 پسران او دخترانی به همسری برگزینند تا بتوانند در ارض موعود فرزندان در
 راه پروردگار بیار آوریم. (۲) و اما بعد پروردگار پدرم را فرمان داد که باید این
 بنده نافی و برادرانم بار دیگر به سرزمین اورشلیم باز گردیم و اسماعیل و
 خانواده اش را به بیابان بیاوریم. (۳) و اما بعد این بنده، نافی، به همراه برادرانم
 دوباره راه بیابان در پیش گرفتیم تا بسوی اورشلیم، راهی فراهه ها گردیم. (۴) و
 آنگاه به منزل اسماعیل اندر شدیم و به داده قبول در ما نگریرست، تا بدانجا که
 سخنان خداوند را بر وی بازگو نمودیم. (۵) پس چون پروردگار دل اسماعیل و
 نیز دل خانواده اش را نرم ساخت، با ما راه بیابان در پیش گرفتند و بسوی خیمه
 پدرمان سفر کردیم. (۶) و آنگاه به هنگامی که ما هنوز در بیابان راه می پیمودیم،

همانا لامان و لموئیل و دو تن از دختران اسماعیل و دو تن از پسران او با خانواده‌هایشان بر ضد ما طغیان کردند. آری، بر ضد این بنده، نافی و سام و بر ضد پدرشان، اسماعیل و همسرش و سه دختر دیگر او. (۷) و مقصود آنها از این عصیان آن بود که به سرزمین اورشلیم باز گردند. (۸) و اکنون این بنده، نافی، که از سر سختی آنها بستوه آمده بودم، بر سر آنها فریاد بر آوردم. آری، و به لامان و لموئیل گفتم، هان که شما برادران ارشد من هستید پس از چه رو این گونه به دل، سخت و به دیده، کور توانید بود تا بدانجا که شما را به من یعنی برادر کوچکترتان حاجت افتد که پند و اندرزتان دهم و برایتان سرمشق باشم. (۹) چگونه است که شما به کلام خداوند گوش فراده‌اید؟ (۱۰) چگونه است که شما فراموش کرده‌اید که فرشته پروردگار را دیده‌اید؟ (۱۱) آری، و چگونه است که شما فراموش کرده‌اید که خداوند چه کارهای شگرفی از برای رهائی ما از دست لابان و همچنین از برای بدست آوردن اسناد مقدس انجام داد؟ (۱۲) آری، چگونه است که فراموش کرده‌اید که پروردگار قادر است هر چه اراده کند از بهر خیر فرزندان آدمی بجای آورد بشرط آن که به او وفادار مانند، پس بیایید به او وفادار باشیم. (۱۳) اینک اگر ما به پروردگار استوار بمانیم، همانا به ارض موعود دست خواهیم یافت. و شما بزودی پی خواهید برد که حکم پروردگار در باره انهدام اورشلیم اجرا خواهد شد، زیرا هر چه خداوند در باره ویرانی اورشلیم گفته است باید جامع به عمل بیواند. (۱۴) آگاه باشد که روح الهی بزودی از کشمکش با آنان بازمی ایستد بدان سبب که آنها پیامبران را پذیرا نبودند و ارمیا را به زندان انداختند. در صدد کشتن پدرم بر آمدند تا منجر به فرار او از سرزمین خود شد. (۱۵) این من به شما میگویم که اگر به اورشلیم برگردید شما هم با آنها نیست و نابود خواهید شد و چنانچه مایلید به آن سرزمین بروید سخنانی را که به شما یادآور شدم بخاطر بسپارید که رفتن شما باعث هلاکتان خواهد شد. زیرا این روح الهی است که مرا به گفتن این امر، وامی دارد. (۱۶) و آنگاه که این بنده، نافی، این سخنان را با برادرانم در میان گذاشتم، آنها بر من بر آشفتند، تا بدانجا که بر من دست

یازیدند، زیرا که سخت خشمناک شده بودند و چون قصد جانم کرده بودند و مرا طناب پیچ نمودند آنها می خواستند مرا در بیابان رها کنند تا جانوران وحشی مرا بدرند. (۱۷) آنگاه من به سوی پروردگار نیایش کردم و بر زبان آوردم که پروردگارا از سبب ایمانی که به تو دارم، مرا از دست برادرانم رهائی بخش، آری، حتی به من نیروئی عطا کن تا بتوانم بندهائی را که به دست و پایم پیچیده اند از هم بگسلم. (۱۸) و آنگاه که من این سخنان را بر زبان میآوردم، همانا که بندها از دست و پایم باز شد و من فرا روی برادرانم بپا خاستم و دگر باره با آنها سخن گفتم. (۱۹) و اما بعد آنها دوباره بر من خشم گرفتند و آهنگ دست یازیدن بر من کردند، ولی همانا یکی از دختران اسماعیل، آری، و همچنین مادرش و نیز یکی از پسران اسماعیل به نزد برادرانم از من شفاعت کرده دل برادرانم را نرم ساختند، تا بدانجا که دست از کشتن من کشیدند. (۲۰) و آنگاه آنها از کار ناپسند خود سخت پشیمان شدند تا به حدی که در برابر من به کرنش پرداختند و به التماس افتادند تا آنها را بسبب کارهائی که بر ضد من مرتکب شده بودند، ببخشم. (۲۱) آنگاه من آنها را از آنچه بر ضد من مرتکب شده بودند، صادقانه بخشیدم و وادارشان کردم تا به درگاه پروردگار نیز طلب آمرزش کنند، که چنین کردند. آنگاه پس از این که آنها به درگاه پروردگار دعا کردند، دگر بار راه خود را بسوی خیمه پدرم درپیش گرفتیم. (۲۲) و سپس به خیمه پدرمان رسیدیم. همین که من و برادرانم و اهل بیت اسماعیل به خیمه پدرم اندر شدیم، جملگی خداوند، سرور خود را سیاس فراوان گفتند و هدایا و قربانیهای سوخته را در راه خداوند پیش آوردند.

باب شانزدهم

ازدواج پسران لعی با دختران اسمعیل — ادامه سفر — یافتن گوی جهت نما — مرگ اسمعیل.
 (۱) و آنگاه که این بنده، نافی، به سخن گفتن با برادرانم خاتمه دادم، در پاسخ به من گفتند که تو مطالبی بس دشوار از برای ما بیان کردی، دشوارتر از آنچه بتوانیم درک کنیم. (۲) و آنگاه به آنها گفتم: من میدانم که در حقیقت سخنانی

سخت بر ضد شیران بیان کرده‌ام و صالحان را تأیید کرده‌ام و شهادت داده‌ام که اینان در بازپسین روز سر بلند خواهند بود، از این رو خطاکاران حقیقت را ناپسند می‌یابند، زیرا که تا اعماق قلب آنها را مجروح می‌سازد. (۳) و اکنون ای برادران من، اگر شما پرهیزگاری میکردید و مایل بودید که به حقیقت گوش فرا دهید و به آن توجه کنید تا در پیشگاه خداوند گام بردارید، آنگاه از حقیقت شکوه نمی‌کردید و نمی‌گفتید تو بر ضد ما سخنانی بس تند بر زبان می‌آوری. (۴) و اما بعد این بنده، نافی، تمام کوشش خود را بکار بستم تا برادرانم تشویق کردم که احکام پروردگار را حفظ کنند. (۵) و چنین گذشت که آنها در پیشگاه خداوند فروتنی کردند تا بدانجا که من شادمان گشتم و امید فراوان یافتم که برادرانم در راه درستی گام بر خواهند داشت. (۶) اینک این همه گفتگو رخ داد در حالیکه پدرم در خیمه‌ای بسر می‌برد و آن در دره‌ای قرار داشت که پدرم آنرا لموئیل نام نهاده بود. (۷) و اما بعد این بنده، نافی، یکی از دختران اسمعیل را بزنی گرفتم و همچنین برادرانم، دختران اسمعیل را بزنی گرفتند. زورام نیز دختر ارشد اسمعیل را به همسری گرفت. (۸) و بدینسان پدرم تمام فرمانهای خداوند را که به او ابلاغ شده بود، بکار بست و نیز این بنده، نافی، از برکات الهی بسی برخوردار گشتم. (۹) و اما بعد شبانگاه خداوند به پدرم ندا در داد و او را بفرمود که باید فردا راه بیابان در پیش گیرد. (۱۰) و چون پدرم بامدادان بیدار شد و به سوی در خیمه رفت با شگفتی بسیار بر روی زمین گوی گرد بسیار عجیبی یافت و جنس آن از برنج خالص بود و درون گوی دو عقربه وجود داشت و یکی از آنها جهتی را نشان داد که ما باید در بیابان پیش می‌گرفتیم. (۱۱) و آنگاه ما به گردآوری آنچه که باید در بیابان با خود می‌بردیم، پرداختیم و نیز تمامی پس مانده توشه را همانی را که پروردگار به ما داده بود و انواع دانه‌های گوناگون که باید در بیابان بدوش می‌کشیدیم. (۱۲) آنگاه ما چادرهایمان را برداشتیم، از رود لامان گذشتیم و رهسپار بیابان شدیم. (۱۳) و به مدت چهار روز در جهتی تقریباً جنوب - جنوب شرقی راه پیمودیم. پس خیمه زدیم و آن مکان را شازار نام نهادیم. (۱۴) آنگاه تیر و کمان خود را برداشتیم و در پهنه دشت و بیابان

برای تهیه قوت خانواده‌های خود به صید حیوانات پرداختیم. و همین که غذای کافی تهیه کردیم به نزد خانواده‌هایمان به شازار بازگشتیم و دوباره در پهنه دشت و بیابان، درست در همان جهت پیشین، براه افتادیم و از سبزترین قسمت‌های بیابان، در مزره‌های نزدیک دریا قلمز گذشتیم. (۱۵) و چنین گذشت که چندین روز به سفر ادامه دادیم و برای تهیه طعام با تیز و کمان و سنگ و فلاخن به شکار حیوانات رفتیم. (۱۶) جهتی را که گوی نشان می داد دنبال کردیم که آن ما را به نقاط سرسبزتر دشت و بیابان رهنمون بود. (۱۷) و پس از آن که به مدت چندین روز سفر کردیم، چادر زدیم تا دگر باره بیاسائیم و طعامی از بهر خانواده‌هایمان تهیه کنیم. (۱۸) و آنگاه چون این بنده، نافی، از پی تهیه طعام به شکار رفتم، کمانم که از پولاد ناب بود بشکست و پس از شکستن کمانم همانا، برادرانم بسبب از دست دادن کمان بر من خشم گرفتند، زیرا که نتوانستم طعامی بدست آورم. (۱۹) پس با دستی تهی به نزد خانواده‌هایمان بازگشتیم و آنها از خستگی شدید مسافرت و بی غذایی رنج بسیار کشیدند. (۲۰) و اما بعد لامان و لموئیل و پسران اسمعیل بسبب رنجها و سختی‌هایی که در بیابان کشیده بودند شکوه بسیار آغاز کردند، و همچنین پدرم از خداوند و سرور خود به شکوه پرداخت. آری، جملگی آنها غرق در اندوه فراوان گشتند تا بدانجا که حتی بر ضد خداوند خود شکوه‌ها کردند. (۲۱) و چنین گذشت که این بنده، نافی، بسبب از دست دادن کمانم از دست برادرانم به تنگ آمدم و چون کمان آنان نیز کشش خود را از دست داده بود، با سختی شدیدی مواجه شدیم. آری، تا بدانجا که دچار بی غذایی گشتیم. (۲۲) آنگاه این بیده، نافی، به تفصیل با برادرانم سخن گفتم، چه آنها دوباره سر سختی نشان می دادند تا بدانجا که از خداوند، سرور خود هم شکوه می کردند. (۲۳) و اما بعد این بنده، نافی، از چوب، کمانی بساختم و از ترکه‌ای راست، تیری. و به این ترتیب من خود را با یک تیر و با یک کمان، و یک فلاخن و چند سنگ مجهز کردم. و از پدرم پرسیدم برای تهیه طعام به کجا باید بروم؟ (۲۴) و اما بعد، پدرم از خداوند جويا شد، زیرا بسبب سخنان من آنها افتادگی کردند از آن رو که من بسیاری مسائل را از

صحیم دل با آنها در میان گذاشته بودم. (۲۵) پس ندای پروردگار بر پدرم رسید و پدرم را برآستی به سبب شکوه از او سرزنش کرد تا بدانجا که پدرم در اندوهی عمیق فرو رفت. (۲۶) و چنین گذشت که ندای پروردگار بر پدرم پیام آورد و او را گفت: به گوی بنگر و نوشته‌های آن را بررسی کن. (۲۷) و آنگاه که پدرم چیزهایی را که بر روی گوی نوشته شده بود بررسی کرد، سخت ترسید و لرزید و این حالت به برادرانم و پسران اسمعیل و همسرانمان نیز دست داد. (۲۸) و اما بعد، این بنده، نافی، به عقربه‌هایی که در گوی بود نگریستم و دیدم که نسبت به ایمان و سعی و توجهی که بر آنها مبذول داشتیم کار می‌کردند. (۲۹) و نیز بر روی آن نوشته‌ای تازه به چشم می‌خورد که به سهولت خوانده می‌شد که طریقت الهی را بر ما آشکار می‌نمود، و در حد ایمان و مجاهدتی که بر آن مبذول میداشتیم، گاه بگاه نوشته تغییر می‌کرد و بدین سان مشاهده می‌کنیم که پروردگار با وسائلی ناچیز قادر است اعمالی شگفت انجام دهد. (۳۰) و آنگاه این بنده، نافی، بنا بر جهتی که آن گوی نشان می‌داد بر فراز قله کوه شدم. (۳۱) و چنین گذشت که به کشتن حیوانات وحشی دست زدم تا توانستم که از برای خانواه‌ایمان طعامی فراهم آوردم. (۳۲) و آنگاه حیواناتی را که شکار کرده بودم به خیمه‌ها حمل کردم و چون بدیدند که از برای آنها غذا فراهم آورده‌ام چه بسیار شادمان گشتند. و چنین گذشت که آنها در برابر خداوند فروتنی کردند و او را سپاس فراوان گفتند. (۳۳) آنگاه ما دگر باره، تقریباً در همان مسیری که از ابتداء سفر کرده بودیم، براه افتادیم و پس از آن که چندین روز مسافرت کردیم دوباره چادو زدیم تا به مدت چند روزی در آنجا بمانیم. (۳۴) و اما بعد اسمعیل درگذشت و در محلی که ناهوم نامیده می‌شود به خاک سپرده شد. (۳۵) پس دختران اسمعیل بخاطر فقدان پدرشان و بخاطر مصائبی که در بیابان کشیده بودند بسیار سوگواری کردند و بر ضد پدرم شکوه نمودند، از آنرو که آنها را از سرزمین اورشلیم به بیرون کشانیده بود و می‌گفتند که: پدرمان را از دست دادیم. آری، در بیابان بس آواره شدیم و سختیهای زیادی کشیده و از گرسیگی، تشنگی و فرسودگی رنج برده‌ایم و پس از این همه مصائب

باید که در بیابان از گرسنگی هلاک گردیم. (۳۶) و بدینسان آنها از پدرم و همچنین من شکوه‌ها کردند، و خواستار آن بودند که دوباره به اوشلیم بازگردند. (۳۷) و لامان به لموئیل و همچنین به پسران اسمعیل گفت: اینک بی‌آئید پدرمان و همچنین برادرمان نافی را بکشیم که او بر آن است تا بر ما، برادران ارشدش، فرمانروا و معلم باشد. (۳۸) اینک او ادعا میکند که خداوند با او سخن گفته و نیز فرشتگان او را تعلیم داده‌اند. ولی همانا، می‌دانیم که او به ما دروغ می‌گوید و او این چیزها را به ما می‌گوید و با لطایف الحیل به چه بسیار کارها دست می‌زند تا شاید بصیرت و فکر ما را منحرف سازد و یا شاید ما را به بیابان غریب بکشاند، و آنگاه که ما را گمراه کرد به این اندیشه افتد که بر ما پادشاهی و فرمانروائی کند و با ما بنا بر اراده و دلخواه خود رفتار کند. و بدین سان برادرم لامان خشم آنها را بر افراخت. (۳۹) ولی خداوند با ما بود. آری، حتی ندای خداوند به گوش آنها نیز رسید و با آنها سخنان بسیار بگفت و آنها را بسیار سرزنش کرد. آنگاه که ملامت‌های پروردگار بشنیدند خشم خود را رها ساختند و از گناهان خود طلب استغفار کردند تا بدانجا که پروردگار نعمت خود را بر ما ارزانی داشت که غذا یافتیم که به هلاکت نرسیم.

باب هفدهم

ایریانوم یا دریای بهناور — خداوند به نافی فرمان می‌دهد که سفینه‌ای بسازد — برادرانش با او مخالفت می‌کنند و شرمسار میشوند.

(۱) و چنین گذشت که ما دگر باره رهسپار دشت و بیابان شدیم. از آن بعد تقریباً در جهت مشرق مسافرت می‌کردیم. و ما به سفر ادامه دادیم و از بیابان با سختیهای بسیاری گذشتیم و زنان ما در بیابان کودکانی بدنيا آوردند. (۲) و خداوند آنچنان بفرآوانی برکات خود را بر ما ارزانی داشت که با آنکه از گوشت خام در بیابان تغذیه می‌کردیم زنان ما شیر فرآوان به کودکانشان دادند و کودکان قوی گشتند. آری، آنان قوت مردان یافتند، پس آنها رنج سفر را بدون شکوه بر خود هموار کردند. (۳) به این ترتیب می‌بینیم که احکام خداوند باید